ہذا

کتاب صنمکدۂ چین و بتکدۂ ماچین موسوم بطراز المجالس تالیف جدید



۹۲م

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر متوافر آفریدگاری را جلّت کبریاؤه و عظمت اسماؤه که بقدرت بالغهٔ احدی از محض جود سرمدی وجود نور احمدی را راهنمای موحّدان درگاه احدیّت خود گردانید و ثنای بیشمار مر پروردگاری را تقدّست آلاؤه و تفضّلت نعماؤه که بمحض حکمت ابدی و بعین عنایت صمدی بتکدهٔ جهان افراد مخلوقات را بصورتی دلپذیر تصویر کرده و از جمله نوع انسان را بتشریف صوّرکم فاحسن صورکم مشرف ساخت و از کتابخانهٔ علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم باصناف دانش و انواع بینش ملازم داشت و صلوات نامحدود بر آن صفیّ محمود که طاعت ربّ ودود و عبادت معبود موجود بی صلوات او مردود است

نظم

آن نقطهٔ مرکز نبوّت / وان مرکز نقطهٔ فتوّت
آن خاصگی مقام محمود / دروازه‌گشای قلعهٔ جود
دیباچهٔ ابجد هدایت / سرمایهٔ دفتر عنایت
حرفی که محیط شد بهر یک / خود میم محمّد است بی‌شک
آن ذرّه چونکه شد مرتّب / بشناخت بسیط را مرکّب

و بر وصی و جانشین او که در شان او دست آیه انما و سوره هل اتی و حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها و نهج البلاغه و کلام لو کشف الغطا یعنی علی مرتضی
و بر آل اطهار او باد و بعد فذلک بر عقول شریفه و طبایع سلیمه ارباب
تمیز و فراست و اصحاب بصارت و کیاست مبرهن است که بعد از تنزیل الهی
و منشور نامه پادشاهی یعنی کلام ملک علام و احادیث انبیا کرام هیچ سخنی آراسته
و پیراسته تر از سخن شعرا و حکما نیست که واردات قریحه ایشان همه نتیجه وحی و الهام
و کلمات فصیحه و نکات صریحه ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال خواص است و عوام

بیت

قافیه سنجان که سخن بر کشند	گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست	زیر زبان مرد سخن سنج راست

بدان سبب طبیعت راغب شد که بازی صنم که مروج این زمان و مشرب اهل ذوق
و عرفان است صنمکده سازد مشحون از نظم و نثر عندلیبان گلستان سخن که به منزله
دیوان مضامین جدید در منقطع باشد تا دوستان صادق و یاران موافق
بوسیله این صنم با شاهدان شوخ و شنگ رسم الفت پیدا کرده از یکدیگر حظی وافر
برند لهذا درین تاریخ که سال هجرت بهزار و سیصد و نه رسیده ۱۳۰۹ بپای تدبر در فیافی
تتبع و وادی تفکر بسی شتافت تا گل گشت این نگارستان را به طرز جدید بحروف
تهجی ترتیب داده بصنمکده چین و طرب المجالس موسوم ساخت مختصری
مبنی بر بعضی اصطلاحات قدما که آنرا اکنون خلق مذهب منسوخ پنداشته اند و شمه از [illegible]
و اوضاع اکابران زمان که این را مذهب مختار رسیده اند در آخر هر باب در قلم
آورده هر چند که حد این مختصر بطول منتهی می شود لیکن اکثر که شهره [illegible]
دانند که متاع ما بکجا نیست مخفی نماند که طریق بازی صنم اینکه چند نفر

دریکی نشسته از حرف الف شروع نمایند باین معنی یکی از میان جمع گوید صنم آمد
دیگری در جواب گوید از کجا آمد او گوید از آذربایجان تا آخر همین نهج از او
سؤال نماید تا جواب هر یک سؤال را بدهد چون دوره حرف الف با تمام رسید
دوره حرف با را شروع نمایند وقس علی هذا تا حرف الیا هر گاه کسی در جواب واند
ماند چه شود بازی را باخته است

باب اول حرف الالف

صنم آمد از کجا از آذربایجان کجا میرود به اصفهان بر چه سوار است
اسب چه پوشیده است ارخالق در دست چه دارد انگشتر الماس
چه میخورد انار چه می نوشد آب شعر عربی میداند بلی کدام

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا		وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

شعر فارسی هم میداند آری کدام

او سخن از کشتن من میگوید		من بهمین خوشم که سخن میگوید

از امثله عرب چیزی یاد دارد بلی کدام اذا جاء القضا عمی البصر
ضرب المثل فارسی میداند آری کدام اول اندیشه وانگهی گفتار انجا که عیان است
چه حاجت به بیان است انچه در دیگ است بچمچه می آید اینجا موش بعصا راه میرود
این و مثل کنایه از مکان پرخوف و خطر دنیاست یعنی در این دو روزه که در دنیای
هستی در نهایت احتیاط باید بود معما هم میداند بلی کدام

آن چیست که از حسن بتان فزون گردد اندر کف مهوشان موزون گردد
سبز است تنش گر نرسد آب باو حنا چون آب باو رسد همه خون گردد

علم اخلاق هم میداند آری حکمت قدما فرموده اند در نفس ناطقه
دو قوه مرکوز است و کمال او بتکمیل آن منوط یکی قوه نظری دیگری قوه
عملی قوه نظر آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا بر مقتضای آن شوق کسب استطاعت معرفت اشیا چنانچه حق او ست حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات است مشرف می شود تا بدلالت آن معرفت بعالم توحید بل بمقام اتحاد رسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار شبهت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده گردد و قوه عملی آن باشد که قوی و افعال خود را مرتب و منظوم گرداند چنانچه بایکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد و هرگاه این علم و عمل بدین درجه در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت و مرتبه او اعلا مراتب نوع انسان باشد و روح او بعد فراق بدن بنعیم مقیم و سعادت ابدی و قبول فیض خداوند مستعد گردد تا اینجا مذهب قدما و حکماست

باب دوم حرف الباء

صنم آمد از کجا از بلخ کجا میرود به بخارا بر چه سوار است بغل چه پوشیده است برقع در دست چه دارد بازوبند چه میخورد بادام چه می نوشد باده شعر عربی میداند آری کدام

بِرُبُعٍ لَوْ تَرَى الْأَحْبَابَ فِيهِ	وَرَأَيْتُ لَهُمْ مُبَاعَدَةً وَصَرْمَا

شعر فارسی هم میداند آری کدام

بی تو در کلبه گدائی خویش	رنجهائی کشیده ام که مپرس

از امثله عرب چیزی یاد دارد بلی کدام بلاء الانسان من اللسان برکة المال فی اداء الزکاة ضرب المثل فارسی میداند بلی کدام بهشت را بهشتی گر دنیا نهشتی برای مصلحت کون خر را می بوسد معما هم میداند آری کدام

بو العجب دیدم عجائب	لغز	آب در زیر و آتش بر سر

علم اخلاق هم میداند آری حکمت اکابران زمان

اکنون روی زمین بذات ایشان مشرفست در تکمیل روح انسانی و مرجع و مولد آن تامل نمودند و سنن و آرای اکابر سابق پیش چشم بداشتند خلاصهٔ آنرا بدین معتقدات انگاری تمام حاصل آمد میفرمایند که بر ما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن ببقای بدن متعلقست و فنای آن بفنای جسم موقوفست میفرمایند که انچه انبیا فرموده اند که او را کمالی و نقصانی هست و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محالست و حشر و نشر امری باطل حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد تشخص ابدا ناچیز و باطل گشت انچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخست هم درین جهان می تواند بود و نتیجهٔ این معتقد انکه همه روزه عمر در کسب شهوات و نیل لذات مصروف فرموده میگویند

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی	وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم	باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

و بسبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بیمایه می نماید

بر او یک جرعهٔ می هم تک آزار	گرامی تر ز صد خون برادر

لحوقی بزرگان صاحب توفیق که انچه چندین هزار سال از وجود تصفیهٔ عقل و روح محجوب ماند بمرحمتی بر ایشان کشف شد

باب سیم [illegible] پارسی

صنم آمد از بلخی آز پشاور کجا میرود به پتنه بر چه سو راست تیل چه پوشیده است

برای این شعر عربی مانند بلی کدام شعر

بلى سوف أبكيكم بكل مهند	وأبكي عميرا بالرماح الخواطر

شعر فارسی هم میماند آری کدام شعر

پری رخی ز شکر خنده قتل مردم کرد	بگفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

از امثله عرب چیزی یاد داری بلی کدام قیل الوالدین سلف بشّر نفسك بالظفر بعد الصبر ضرب المثل فارسی هم میدانی آری کدام پا را باندازه گلیم باید دراز کرد پوست سگ بر روی شیشه کنایه از مرد تشره پا در هوا سخن بگوید معما هم میدانی

آری

کدام

پیرمردی لطیف ریش سفید		کرده دندان سرخ چون گلنار	
هفت جامه دارد او بر تن		با یکی جامه میرود در نار	

علم اخلاق هم میدانی آری در شجاعت قدما فرموده اند که نفس انسانی را سه قوه متباینست که مصدر افعال مختلف می شود یکی قوه ناطقه که مبدأ فکر و تمیز است دوم قوه غضبی و آن اقدام بر اهوال و شوق ترفع و تسلط بود سیوم قوه شهوانی که آنرا بهیمی گویند و آن مبدا طلب غذا و شوق بمآکل و مشارب و مناکح بود هرگاه انسانی را نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خود شوق باکتساب معارف یقینی علم حکمت او را بتبعیت حاصل آید و هرگاه که نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید و باهم ممازج گردند از هر سه حالی متشابه تا حاصل گردد که کمال فضایل بدان بود و آن فضیلت را عدالت گویند و حکما شجاع کسی را گفته اند که در او نجدت و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد آنکس را که بدین جملت موصوف بود تا گفته اند و بدین واسطه در میان خلق سرافراز بوده و این عادت را قطعا عار نداشته اند بلکه ذکر محاربات و مقاتلات

چنین کس در سلک مدح کشیده اند و گفته بیت

سرمایهٔ مرد مردانگیست		دلیری و رادی و فرزانگیست	

باب چهارم حرف التاء

صنم آمد از کجی از تبریز کجی میرود به تبت بر چه سوار است با تو چه پوشیده است
تاج در دست چه دارد تفنگ چه میخورد توت چه می نوشد تاری شعر عربی هم
یاد دارد بلی کدام

یا جامع المال فی الدنیا لوارثه		هل انت بالمال بعد الموت تنتفع

شعر فارسی هم میدانید آری کدام

تا جدا گشتیم دانستیم قدر وصل دوست		لذت دیدار را از انتظار آموختیم
از اشعار عرب یاد دارد بلی کدام		توکل علی الله تکفی بذلك فی آخر

العمر ما فاتك فی اوله تاكيد المودة فی الحرمة
ضرب المثل فارسی هم میدانید آری کدام تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد دست
تنگ چشم کنایه از مرد خسیس + تردست است کنایه از چابکی و چالاکی تر زبان است
یعنی بشیرین زبانی کار از پیش برده است معما هم یاد دارد بلی کدام

تحفگی دارد عجب یک چیز خورد	تو بفهمی رای عالی گر بود
مرد و زن آن را خورند حیرت است	لشکری زیر است و بالا خر بود

بیست خردل

علم اخلاق هم میدانید بلی در شجاعت اکابر زمان میفرمایند که شخصی که
بر قضیه هولناک اقدام نماید و با دیگری بمحاربه و مجادله در آید از دو حال
خالی نباشد یا بخصم غالب شود یا بعکس اگر خصم را بکشد خون ناحق در گردن
گرفته باشد و اگر خصم غالب شود آنکس را راه دوزخ مقرر است چگونه
عاقل حرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید کدام دلیل روشن تر
ازین که هر جا عروسی یا جمعیتی باشد مشتمل بر حلوا و خلعت و زر بخشان و مسخره گان را
آنجا طلب کنند و هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی
پهلوانی و او را برابر تیغها دل دهند تا چون آن بدبخت را در مصاف بکشند و

ومحسان شهر شماتت کنان کون جنبانند از نوخاسته اصفهانی روایت کنند
که دنیا باقی مغولی به ورسید بره حمله کرد نوخاسته از کمال کیاست تضرع کنان
گفت ای آقا بکام مراد مکش مرا مغول بره رحم آورد برقول او کار کرد جوان همین باید از قتل

خلاصی یافت باب پنجم حرف الثاء

صنم آمد از کجا از ثمانین کجا میرود به ثعلبیه بر چه سوار است ثعبان چه پوشیده است
ثوب در دست چه دارد ثعلب مصری چه میخورد ثمرة السدر چه می شد ثقیف

شعر عربی میدانند بلی کدام

ثم الصلوة علی خیر الوری	وعلی ساداتنا آله وصحبه الفضلا

شعر فارسی میدانند آری کدام

ثوابت باشدای دارای خرمن	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

از مثله عرب یاد دارد بلی ثلث الایمان حیاء وثلثه عقل وثلثه جود
ثواب الاخرة خیر من نعیم الدنیا ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح بالفناء
ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی ثابت قدم باش و غم روزی مخور
ثانی اثنین عوج بن عنق است ثمر از درخت بید نباید جست معما هم میدانی بلی

ثمری طرفه دیده ام بدرخت گر خورد آن ثمر کسی ناگاه	۲۲۵۴۴ ۱۰۵۲۴	که نه شاخ و نه برگ گل دارد خوردنش مرگ را ثمر دارد

علم اخلاق هم میدانند آری در عفت قدما فرموده اند در سیر مطالعه افتاده است
که در از منه ماضیه عفت را یکی از خصایل اربعه شمرده اند و در تعریف آن فرموده اند
عفت عبارت است از پاکدامنی و لفظ عفیف بر آنکس اطلاق کرده اندی
که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف
در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست باز داشتی

چنین کس را عزیز و دانشمندی و مدح گفتندی — بیت

بر همه خلق سر فراز بود هر که چه سرو	با کدامین بود و راستر و کوته دست

منصور حلاج را چون بر دار کشیدند گفت در کوچکی بر شارعی میگذشتم آواز زنی از بام شنیدم از بهر نظاره او بالا نگریستم اکنون از دار نگریستن کفارت آن بالا نگریستن میدانم

باب ششم حرف الجیم

صنم آمد از کجا از جام نگر کجا میرود به جیحون بر چه سوار است جمل چه پوشیده است جبّه در دست چه دارد جوز آب چه میخورد جوز چه می نوشد جغرات شعر عرب میدانند آری کدام

جمعت من الدنیا وحزت ومنیتنا	وما لک الا ما وهبت وامضیتا

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد

از امثله عرب چیزی میدانند بلی کدام جد عاتجد جمال المرء فی الحلم جودة الکلام فی الاختصار ضرب المثل فارسی هم میدانند آری جهان گشتن به از جهان خوردن است جوینده یابنده جان کرد جامه کرد معما هم میدانند بلی

جفتی بر کبوتران ابلق	۳۴۳۴۳	هستند جدا جدا معلق
پرّند بچرخ جا نمایند		وز خانه خود برون نیایند

علم اخلاق هم میدانند آری در صفت اکابر زمان میفرمایند که قدما در این باب غلطی شنیع کرده اند و عمر گرانمایه بضلالت و جهالت بسر برده اند هر کس که این سیرت ورزد او را ارزند کافی بهره نباشد در نص تنزیل آمده است که انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد معنی چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیات دنیا لعب و لهو و زینت

و تفاخر و جمع کردن مال و غلبه السلطنت و میفرماید که لعب و لهو بی فسق و آلات
ملاهی امری بی منفعت و جمع کردن مال بی رنجانیدن مردم محال پس تا جای
هرکه عفت ورزد از اینها محروم باشد میفرمایند که چشم و گوش و زبان و دیگر
اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از
خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضواست پس
چون بطلان اعضا روا نیست هرکس باید که آنچه او را بچشم خوش آید آن ببیند
و آنچه بگوش خوش آید آنرا بشنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از غیبت
و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام و گواهی بدروغ آن بر زبان راند اگر دیگری را
بدان مضرتی باشد بدان التفات نباید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت
هرچه را خوش آید میکن و میگوی و باید منع در خاطر نیارد که الشرع کفر و آنرا
غنیمت تمام باید شمرد چه مشاهده میرود که هرکس از زن و مرد نداد همیشه صعلوک
و منکوب باشد و به براهین قاطعه مبرهن کردانیده اند که از زمان قدیم
تا اکنون هرکس نداد میر و وزیر و پهلوان و مالدار و شیخ و واعظ و معرف نشد
دلیل بر صحت این قول آنچه متصوفه جماع دادن را علة المشایخ گویند در تواریخ آمده است
که رستم دال نهمه ناموس و شوکت از دادن یافت چنانکه گفته اند

تهمتن چه بگشاد شلوار بند	بزانو در آمد یل ارجمند
عمودی برآورد هومان چه دود	بدان سان که پیرانش فرموده بود
چنان درزه ... رستم بسوخت	که از ... آن ... رستم بریخت
وگر باره هومان در آمد بزیر	تهمتن لبان هژبر دلیر
بد و در پهلو نیدیک ... سخت	که شد ... هومان همه لخت لخت
دو ... زن ... دریده شدند	میان یلان برگزیده شدند

مرد باید که ... چه دوستانند چه نظام کارها بداد و ستد است تا او را بزرگ و کریم الطرفین توان گفت هر کس از بدبختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت گم کرده باشد آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایح است در این باب اینقدر کافیست ایزد باری همگنان را توفیق خیر کرامت کناد

	باب هشتم حرف الجیم فارسی	

صنم آمد از کجا از چاچ بکجا میرود بچین بر چه سوار است چرخ چه پوشیده است چادر در دست چه دارد چابک چه میخورد چنگال چه می نوشد چای شعر عربی یاد دارد آری کدام

جفت الاقلام من قبل بما	ولها میقات یوم قد وجب

	شعر فارسی هم میداند بلی کدام	

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل		که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

	امثال عرب میداند آری کدام	

جهد المقل کثیر جل من لا یموت جالس الفقراء تزدد الشکر

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام چشم داشت بخشش داشت چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار چیست شد است با معما هم یاد دارد بلی

چیست آن چیز که مانند پری ناز کند	۱۲۰۰	بی پر پرد بی دهن آواز کند

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت

قدما عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده معتقداشان آن بود که بالعدل قامت السموات والارض خود را مامور ان الله یامر بالعدل والاحسان استشهدی بنا بر این سلاطین

و امرا و اکابر و وزرا دایم اهتمام باشاعت معدلت در رعایت امور رعیت گماشتندی و آنرا سبب نیکنامی شناختندی و این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که عوام نیز در معاملات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی که

عدل کن زانکه در ولایت دل	در پیغمبری زند عادل

باب ششم حرف الحاء

صنم آمد از کجا از حجاز کجا میرود به حلب بر چه سوار است حارث چه پوشیده است حریر چه در دست دارد حسام چه میخورد حلوا چه می نوشد حریره بادام شعر عربی یاد دارد بلی کدام

حتی متی لاترعوی یا صاحبی	حتی متی حتی متی والی متی

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

حاکی تو کو که از جور بتان دادی کنیم	مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم

امثله عرب یاد دارد آری کدام حرقة الاولاد محرقة الاکباد

حلی الرجال الادب حیاء المرء ستره

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی کدام حساب حساب است کاکا برادر حکم حاکم مرگ مفاجات حساب که پاک است از محاسبه چه باک است معما هم میدانند آری

حوضی که درو موی نگنجد بمیان	[illegible]	آبی بخورند از آن همه جانوران
ای جانورانی که همه پر دارند		اسب و شتر و پیل و خر و میمان

علم اخلاق هم میدانند آری در عدالت اکابران زمان میفرمایند که عدالت مستلزم خلل بسیار و از ابدالایل اصح روشن کرده‌اند و میگویند بنای کار سلطنت و فرمانروایی بر سیاست است تا از کسی نترسند فرمان آنکس نبرند و اگر همه یکسان باشند بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود

انکس که عدل ورزد وکسی را نزند ونکشد و بزیر دستان غضب نکند مردم
ازو نترسند فرزندان سخن پدران نشنوند مصالح بلاد وعباد متلاشی
کردد کدام دلیل واضحتر ازینکه پادشاهان عجم چون ضحاک ویزد جرد
ودیکر متاخران تا ظلم میکردند دولت ایشان مترقی بود وملک معمور چون بزمان
انوشیروان رسید شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنکره های ایوانش بیفتاد
ومعاویه به برکت ظلم ملک از دست امام بدر برد بخت النصر تا دوازده
هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیکناه نکشت وچند هزار را اسیر نکرد پادشاهی
نفرمود چنگیز خان تا هزاران بیکناه را بتیغ از پای در نیاورد پادشاهی
روی زمین بر او مقرر نکشت رحمت بر این بزرکان باد که خلق را
از ظلمت ضلالت عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند

باب سیم حرف الحاء

بیت
صنم آمد از کجا از ختا کجا میرود بختن بر چه سوار است خر چه پوشیده است
خرقه خز در دست چه دارد خنجر چه میخورد خارک چه می نوشد خمر
شعر عربی یاد دارد آری کدام

خدعتنا الامال حتی طلبنا	وجمعنا لغیرنا وسعینا

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

خون دل من خوردی وگفتی نمکین است	اکنون بوفا باش که حق نمک این است
امثله عرب یاد دارد بلی کدام	خف الله تأمن غیره خلیل المرء

دلیل عقله خیر المال ما انفق فی سبیل الله عز وجل
ضرب المثل فارسی میداند آری کدام خانه روشن میکند یعنی عمرش
باخر رسیده خانه که در آن دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد

خانه بدوش است کنایه از مرد پریشان است معما هم یاد دارد بلی

	خوش لقا مار بر سر گنجی روز و شب گنج در نظر دارد	از انیند	گنج را پاسبان بود بدوز با وجودی که جان ندارد	

علم اخلاق هم میدانند آری در سخاوت قدما سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند این قسم را چنان معتقد بوده اند که اگر مثلا شخصی گرسنه را سیر کردی یا برهنه را پوشانیدی یا درمانده را دست گرفتی از آن عار نداشتی و تا بحدی درین باب مبالغه کردندی که اگر کسی این کار ورزیدی مردم او را ثنا گفتندی استدلال این معنی از آیات بینات می توان کرد که مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثَالِهَا حضرت رسالت صلعم روایت کرده السَّخِیُّ لَا یَدخُلُ النَّارَ وَلَو کَانَ فَاسِقًا عزیزی درین باب گفته است

بزرگی بایدت دل در سخا بند		سر کیسه به برگ کندنا بند

باب دهم حرف الدال

صنم آمد از کجی از داغستان کجا میرود به دیار بکر بر چه سوار است دلدل چه پوشیده است دو شاله در دست چه دارد داجاج چه میخورد دو پیازه چه می نوشد دو شاب شعر عربی میدانید بلی کدام

دع ذکرهن فما لهن وفاء		ریح الصبا وعهودهن سواء

شعر فارسی هم میدانید بلی کدام

دلم بردی و دلداری نکردی		غم دادی و غمخواری نکردی

امثله عرب یاد دارد بلی کدام دولة الارذال آفة الرجال دواء القلب الرضی بالقضاء دوام السرور برؤیة الاخوان

ضرب المثل فارسی هم میدانند آری دل بدست آور که حج اکبر است ٭ دست
چربی بر سر و ریش مال ٭ دستک بزنید که هر چه برند برند معنا هم میدانند بلی ٭

دو شش ده است مهره فکرم که تا هم بیت ع طرا	پیچی گرفته از دو طرف نقش پنج را

علم اخلاق هم میدانند آری در سخاوت اکابران زمان که پرزانت رای
و دقت نظر از اکابر ادوار سابق سبقتی اند در این باب تأمل فرموده اند
رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد لاجرم در ضبط اموال
و طراوت احوال خود کوشیده نص تنزیل را که کلوا واشربوا ولا تسرفوا
و دیگر ان الله لا یحب المسرفین امام امور و عزائم امور خود ساختند و ایشان را
محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که
خود را بسخا شهرت داد هرگز آسایش نیافت از هر طرف ارباب طمع بدو
متوجه گردند هر یک بخوشامد و بهانه آنچه دارد از و میبر اشند و آن
مسکین بترهات ایشان غره می شود تا در اندک مدت جمیع موروث و مکتسب
در معرض تلف آورد و محتاج گردد و آنکه خود را بسیرت بخل مستظهر گردانید
از در و بر مردم خلاصی یافت اکنون ائمهٔ بخل که ایشان را بزرگان
ضابط میگویند درین باب وصایا نوشته اند حکایت بزرگی را
از اکابر که در ثروت قارون زمان خود بود اجل در رسید جگر گوشه
گان خود را حاضر کرد و گفت ای فرزندان روزگاری دراز در کسب
مال زحمتهای سفر و حضر کشیده ام تا چند دینار ذخیره کرده ام زنهار
از محافظت آن غافل نباشید اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب
دیدم حلوا میخواهد زنهار بمکر او فریفته نشوید که من نگفتم و مرده چیزی نخورد
اگر من چیزی دیگر در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم بدان التفات نباید

که اگر

کی را از اضغاث و احلام خوانند من آنچه در زندگی نخورده باشم در مردگی
تمنا نکنم این بگفت و جان بخزانهٔ مالک و رنج سپرد الحق بزرگ و صاحب حزم
که احتیاط معاش بدین نوع بتقدیم رساند لاجرم تا درین دنیا باشد عزیز
الوجود و محتاج الیه بود و آخرت علو درجاتش از شرح حد وصف مستغنی است

باب یازدهم حرف الدال

ضیغم آمد از کجا از ذات نوب آنجا میرود به ذواتیج بر چه سوار است
ذعلب چه پوشیده است ذهب چه در دست دارد ذوالفقار چه میخورد
ذرت چه می نوشد ذراح شعر عربی یاد دارد بلی کدام

ذکرت لیالی الوصل واشتاق باطنه فیا حبذا تلک اللیالی بطیبها

شعر فارسی هم میداند آری کدام

ذکر لب تو هست نسبتی بر زبان لذیذ		آری که هست طعم شکر در دهان لذید

مثله عرب یاد دارد بلی ذم الشیء من الاشتغال به ذکر الاولیاء
ینزل الرحمة ذکر الموت جلاء القلب
ضرب المثل فارسی هم میداند آری ذوق گل چیدن اگر داری بی گلزار رو
ذکر کن تا وارهی از فکر و ذکر عیش نصف عیش معما هم یاد دارد بلی کدام

ذکر نجمی شنیده ام از نجمی بیجان همه لیک وقت رزم برخاستند	۴۴۹۴ ۲	شهریست پر از مبارزان چو استاده همی کنند با یکدگر جنگ

علم اخلاق هم میداند آری در حلم قدما حلیم کسی را گفته اند که نفس او را
سکون و طمانینی حاصل شده باشد که غضب او را بآسانی تحریک نتواند و
اگر مکروهی به و رسد در اضطراب نیفتد از حضرت سالک سنت و ستم الحلم حجاب الآفات
لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملح شود ازینجا گفته اند که الحلم ملح الاخلاق

باب دوازدهم حرف الراء

صنم آمد از کجا از ری کجا میرود به روم بر چه سوار است رخش
چه پوشیده است رضائی در دست چه دارد رواس چه میخورد
رطب چه می نوشد راح شعر عربی یاد دارد آری کدام

رویدك لا تنسی المقابر والبلی	وطعم حسی الموت الذی انت ذائقه

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

روا مدار جوانی بمیرد از غم تو	تو هم جوانی و در دل امید داری

امثله عرب میداند آری رؤیة الحبیب جلاء العین راع ابلك یراعك
ابنك رفیق المرء دلیل عقله

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی راستی از تو ظفر از کردگار راه زن
راه خدا هم ببین روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی معما هم میداند بلی

رو دنا آسمان در پیش دیده	۱۲۰۹ ه	ولیکن هیچ کس وا ندیده

علم اخلاق هم میداند آری در حلم اکابران زمان میفرمایند آنکس که حلیم
[illegible] از [illegible] اما این خلق مستفید فوائد است
و او را در مصالح معاش مدخل تمام باشد دلیل بر صحت این قول آنکه
امروز شخص دیگری تحمل بار او باشد نکرده است و در آن حلم و وقار را
[illegible]
میکنند امروز عاقل که اکنون او را مرد زمانه میخوانند به برکت حلم و وقاری
که در نفس خفته او مرکوز است و مودوع تا تحمل آن مشقتها نمی نماید چه حاصل
نمی تواند کرد پیوسته خائب و خاسر و مفلوک میباشد و او را هیچ خانه
نمیگذارند پیش هیچ بزرگی عزتی پیدا نمی تواند کرد یکی از فواید حلم

انکه اگر جرم و اتباع بزرگی را بتهمتی متهم میکرداند و او از حلیت حلم
و زینت وقار عاری میباشد غضب بر مزاج او مستولی شده دیوانه میگردد
و شب و روز متفکر میباشد که بد اطاعتی بد و طعنه زنند اما آن بزرگان که
وجودشان بزینت حلم و وقار مزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را
در برابر او گون بد رند گمر موئی غبار بر خاطر مبارک او نشیند لاجرم چندانکه
زنده است آسوده روزگار بسر میبرد و از اهل و اتباع خشنود و ایشان از و
فارغ و ایمن اگر وقتی تهمتی با و رسانند بدان التفاتی ننماید و گوید گربه‌ای
بانگی زند در بام کهدان غم مخور **حکایت** شنیدم که درین روزها
بزرگی زنی بدشکل و مستوره داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قحبه جمیله
در نکاه آورد خاتون صلای عام در داد و او را منع کردند که زنی مستوره
بگذاشتی و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال حلم فرمود که عقل ناقص شما
بسر این حکمت نرسد حال آنکه من پیش از این که میخوردم تنها این زمان حلوا میخورم
با هزار آدمی در امثال آمده است که الدیوث سعید للدارین تاویل چنان
فرموده اند که دیوث تا درین دنیا باشد چون بعلت حمیت مبتلا نیست فارغ
میتواند زیست و در آن دنیا نیز بموجب حدیث الدیوث لا یدخل الجنة چون
او را در بهشت نباید رفت از کدورت صحبت شیخکان و زاهدان که در بهشت
باشند آسوده باشد هر جا که شیخکی را ببینند گویند

	گر ترا در بهشت باشد جای		دیگران دوزخ اختیار کنند	

بدین دلیل دیوث سعید الدارین باشد **باب سیزدهم حرف الزا**
صنم آمد از کجا از زابل کجا میرود به زمانیه بر چه سوار است [illegible]
چه پوشیده است زره در دست چه دارد زهر چه میخورد زردآلو

چه می نوشد زرشک شعر عربی میداند آری کدام

زمن اضاءت للحسان وجوهها	فلها بریق عندها وتلالی

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

زبسکه حسن غرور وغمش کداخت مرا	نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

امثله عرب یاد دارد بلی زوال العلم اهون من موت العالم زهد العامی مضلة نعمة الصالحین رحمة

ضرب المثل فارسی هم میداند آری زبان در دهن پاسبان سر است زبان سرخ سر سبز میدهد برباد زیر کاسه نیم کاسه ایست زور که آمد کس زن حساب ستفا هم یاد دارد آری کی ش کدام

زدلبر بوسه کردم تمنا بنازی دری قلب وتصحیف	ع	که واحب بو دخشش راز کاتی بهای آن زمن خاهد راقی

علم اخلاق هم میداند آری در حیا قدما فرموده اند که حیا انحصار نفس میباشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید حضرت رسالت میفرماید که الحیاء من الایمان باب چهاردهم حرف السین

صنم آمد از کجا از سمرقند کجا میرود به سرانديب بر چه سوار است سمند چه پوشیده است سیدبری در دست چه دارد سنگ سلیمانی چه می خورد سیب چه می نوشد سرکه انکبین شعر عربی یاد دارد بلی

سبحان من اعطاك من سعة	سبحانك من اعطاك ما اعطی

شعر فارسی هم میداند آری کدام

ساقیا برخیز دده جام را	خاک بر سر کن غم ایام را

امثله عرب میداند آری کدام سوء الظن من الحزم

سرور دلک بالدنیا غرور		سلامة الانسان فی حفظ اللسان

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام سخن است از دیوانه نشنوند سنگ داند و کفش دوزد در ابنان چیست سیلی نقد به از حلوای نسیه معمّا هم میداند بلی

شنه سپه سوار و پیاده دوان سرش زنگبار و تنش رومیان	[illegible]	به میدان کافور و عنبر فشان خود اینجاست حکمش مجاز ندران

علم اخلاق هم میداند آری در حیا اکابران زبان میگویند که صاحب حیا از همه نعمتها محروم باشد و از اکتساب جاه و اقتناء مال قاصر حیا پیوسته میان او و مرادات و منافع عظیم حجابی غلیظ باشد او همواره بر بخت طالع خود گریان باشد و مشاهده میرود که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و بی آبروئی مایه ساخت پوست خلق می کند هرچه دلش میخواهد میگوید هیچ اثر دیده نیکوئی نمیخرد خود را از موقع ادنی بمعارج اعلی میرساند بر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه بر کسانی هم که او را کاشته اند تنعم میکند خلایق بواسطهٔ وقاحت از وی میترسند و آنبیچاره که بست حیا موسوم پیوسته در پس درها بازمانده پس گردن خارد و بدیدهٔ حسرت در اصحاب وقاحت نگرد و گوید که

جاهل فراز مسند و عالم برون در		جوید بحیله راه و دربان نمیرسد

باب یازدهم حرف الشین

صنم آمد از کجا از شیراز کجا میرود به شیروان بر چه سوار است شتر چه پوشیده است شب کلاه در دست چه دارد شمشیر چه می خورد شفتالو چه می نوشد شراب شعر عربی یاد دارد بلی کدام

شدة الحرص ما علمت وضاعة		وعناء وفاقة وضراعة

شعر فارسی هم میداند آری کدام

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا		بر منتهای همت خود کامران شدم

امثله عرب یاد دارد آری شح الغنی عقوبة شفاء الجنان قرائة القران شرط الالفة ترك الكلفة
ضرب المثل فارسی هم میداند بلی کدام شتر در خواب بیند پنبه دانه سکم بیش نعار خداست شتر که به سخن میکند یعنی هرزه میگوید شکر آبی در میان بهم رسید معما هم یاد دارد آری کدام

شهر بیست عجب که ساکنانش بیجان	٣٢٤٤	گاهی آباد و گاهی گردد ویران
آباد بوقت جنگ بینی آن شهر		ویران بگاه آشتی باشد آن

علم اخلاق هم میداند آری در وفا قدما میفرمایند که وفا طریق نوساده سپردن بیاشد و از چیزی که بد و از دیگری رسیده بمکافات آن قیام نمودن در نص تنزیل آمده است که ومن اوفی بما عاهد الله فسیؤتیه اجرا عظیما

باب شانزدهم حرف الصاد

صنم امد از کجا از صنعا کجا میرود به صفاهان بر چه سوار است صرصر چه پوشیده است صوف در دست چه دارد صابون چه میخورد صنوبر چه می نوشد صهبا شعر عربی یاد دارد آری کدام

صبرا علی شدة الایام ان لها		وما الصبر الا عند ذی الحسب

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را		که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

امثله عرب یاد دارد آری کدام صحة البدن فی الصوم صبرك یورث الظفر صلوة اللیل بهاء النهار
ضرب المثل فارسی میداند آری کدام صاحب درد باش تا بدرمان رسی

صبر

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد   صد کوزه بسازد یکی دسته ندارد

معما هم میداند آری کدام

صوفی سبزپوش پرمایه ۲۳۰۵۴ یک دگر دارد دو صد خایه

حلیم اخلاق هم میدانند بلی چه میگوید در وفا اکابران زمان میفرمایند که وفا
نتیجه دنائت نفس و غلبه حرص است چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی
بدو لاحق شد یا بوسیلت مخدوم یا دوستی او را وجه معاش و معاشرتی حاصل
آید حرص و شره او را بالطبع جذب امثال آن منافع بر آن دارد که همه روزه
چون حجام فضول آن مسکین را ابرام نماید و آن بیچاره از مشاهده او بجان رسیده
ملول تا چون خود را از صحبت او خلاصی دهد چون آن وفادار را بیند گوید
ملک الموتم از لقای تو به قدما چنین حرکات را نادانسته تحسین کرده اند
هرگاه شخصی در وفا باقصی الغایه برسد تنگ تشبیه نموده اند مرد باید که نظر به فایده
خود دارد چون شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود
پدرش باشد باید که قطع باید و التفات نماید هر بامداد با قومی و هر شبانگاه
با طایفه بسر برد هر کس که از عمر برخورداری طلبید بدین ترهات [illegible]
تا از نعمت همگنان و صحبت ایشان محظوظ و متلذذ گردد و مردم از او ملول نشوند
و یقین شناسند که از هر دیگی نواله خوش باشد کدام دلیل و صحیح تر از اینکه
هر کس که خود را بوفا منسوب کرد همیشه غمناک بود و عاقبت عمر بیفایده در سر
آن کار کند چنانکه فرهاد کوه بیستون کند و هرگز بمقصود نرسید تا عاقبت جان شیرین
در سر کار شیرین کرد و در حسرت بمرد و میگفت که

فدا کرده چنین فرهاد مسکین   ز بهر یار شیرین جان شیرین

و مجنون مسکین گویند جوانی بود عاقل و فاضل ناگاه دل در دختری لیلی

نام نیست در وفای او زندگانی بر و تلخ شد و هر که تمتعی از و نیافت سر و پای برهنه در بیابان میدود و بزرگان زمان راست میگویند خلقی را که ثمره این باشد ترک اولی

باب شانزدهم حرف الضاد

ضیغم آمد از کجا از ضراح کجا میرود به ضراس بر چه سوار است ضیغم چه پوشیده است ضیق القمیص در دست چه دارد ضیمران چه میخورد ضب

شعر عربی میدانند بلی کدام

ضمنت للطالب الدنيا و زينتها	ان لا يزال بها ما عاش مشغولا

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام

ضعف غالب گشت کار دل به بیهوشی کشید	ناله فریاد من آخر به بیهوشی کشید

امثله عرب میدانند بلی کدام ضياء القلب من اكل الحلال ضرب اللسان اشد من طعن السنان ضل سعی من رجا غير الله ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام ضرب ضرب اول است ضیافت خور خوش آمد گو میباشد معما هم میدانند آری کدام

ضمیر آگاه پرسیم از تو لغزی چه چیز است آن و را گر راست گوئی	[illegible]	جوابم گر دهی از راه احسان بود در باغ ای گنج فراست

علم اخلاق هم میدانند آری در صدق قدما فرموده اند که صدق آن باشد که با یاران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود

باب هفدهم حرف الطاء

صنم آمد از کجا از طهران کجا میرود به طائف بر چه سوار است طاقاهی چه پوشیده است طیلسان در دست چه دارد طپانچه چه می خورد طرخون چه می نوشد طلا شعر عربی میدانند آری کدام

طارة عقاب المنايا في جوانبه	فصل من بعدها للويل والحرب

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

بطی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را	پاره ز میان بر این شب اسطا درا

امثله عرب میدانند آری. کدام طاب وقت من وثق بالله
طوبی لمن لا اهل له طوبی لمن رزق له بالعافیه

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام طمع آرد بمردان رنگ زردی طمع را سر ببر کر مرد مردی طمع سه حرف است هر سه میان تهی است +

معما هم میدانند آری کدام

طرفه چیزی است کان هیچ نبود / افکند از دو تا بهر ساعت	[illegible]	از سحر تا بشام ناله کند / یک طرف برف و یک طرف ژاله

علم اخلاق هم میدانند آری در صدق اکابران زمان میفرمایند که صدق از ذل خصایل است چه ماده خصومت و زبان زدگی صدق است هر کس هیچ صدق ورزد و پیش هیچ کس عزتی نیابد مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوشامد دروغ و سخن ریا گوید و هر چه بر مزاج مردم راست آید آن در لفظ آرد مثلا اگر بزرگی در نیمشب گوید که اینک روز است در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی اگر صحبت پیری محتشمی ممسک زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و کون دست جهان و نوخاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از وی زر و خلعت و مرتبت یابد و دوستی آنکس در دل او متمکن شود اگر کسی حاشا بخلاف این زید و خود را بصدق موسوم کرداند و بزرگی را نصیحت گوید که تو از کودکی بسیار داده اکنون ترک ببابد کرد از او بر نجد و باقی عمر

بواسطهٔ این کلمهٔ راست میان ایشان خصومت منقطع نشود ازین جهت بزرگان
گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و کدام دلیل
واضح تر ازین که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند ازو منت ندارند
بلکه بجان بر نجند و اگر بی دیانتی گواهی بدروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهند
چنانچه امروز در تمام بلاد چندین هزار آدمی از قضاه و مشایخ و فقها و عدول
و اتباع ایشان را مایهٔ معاش ازین وجهست میگویند

	دروغی که حالی دلت خوش کند	به از راستی کت مشوش کند	

باب نوزدهم حرف الظاء

صنم آمد ازکجا ازظلمات کجا میرود به ظفراباد بر چه سوار است
ظاهره چه پوشیده است طعان در دست چه دارد ظلیم چه میخورد
ظیان چه می نوشد ظلم شعر عربی یاد دارد آری کدام

ظما بقلبی لایکاد یسیغه	رشف الضلال وکم شربت بجودا

شعر فارسی هم میدانید بلی کدام

ظاهرا سوخته بار دل شیدائی	میرسد بوی کباب هم بمشام از جائی

امثلهٔ عرب میدانید آری کدام ظل السلطان کظل الله ظل الاعوج
اعوج ظلم الملوك اولی من دلال الرعیة
ضرب المثل فارسی هم میدانید بلی ظراعت آتش افروز جدا یست ظریف
دایم سرگردان است ظلم ظالم بنیاد خود میکند ظرفش لبریز است معما هم میدانید بلی

ظالمی خونخوار دیدم بی زبان تنگل بان ۱۳۷۵۰	۲	سر بر آرد خون خورد گردد نهان

علم اخلاق هم میدانید آری در محبت قدما فرموده اند محبت آن باشد
که اگر حالی غیر ملایم از کسی مشاهده کند برو رحمت آرد و همت بر ازالت آن مصروف دارد

ظاهره: شتر ماده
ظلمان: ریسمانیکه بر پای ... می بندند
ظلیم: شتر مرغ
ظما: [illegible] آب
ظیان: [illegible]

باب سیم حرف العین

چشمم آمد از کجا از عراق کجا میرود به عدن بر چه سوار است
عقاب چه پوشیده است عرقچین چه در دست دارد عصا چه میخورد
عناب چه می نوشد عسل شعر عربی یاد دارد بلی کدام

عجبت لجازع باك مصاب | باهل او حمیم ذی اکتئاب

شعر فارسی هم میدانید اری کدام

علی الصباح چه مردم بکار و بار روند | بلاکشان محبت بکوی یار روند

امثله عرب میدانید بلی کدام عیب الکلام طویله عاقبة
الظلم وخیمة علو الهمة من الایمان

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام عزت ز قناعت است
خاری ز طلب عاشق را صبر می باید نه لاف عروس که بما رسید
شب کوتاه شد علم اخلاق هم میدانید آری محبت اکابران
زمان پیغمبر باید که هر کس برخلق می یا بر مخلوقی محبت کند عصیان
ورزیده باشد بدان دلیل که هیچ امری بیخواست خدا حادث نشود
هر چه از حضرت او که حکیمست به بنده کان رسد تا واجب نشود نرسد
چنانچه افلاطون گوید القضیة حتی لا توجب لا توجد
او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که انکس لایق آن بلا نیست بدو
نفرستادی پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده
باشد تو خواهی که برا و رحمت کنی عصیان ورزیده باشی این مثل بدان
ماند که شخصی فرزند خود را برای تربیت بنده بیگانه او را نوازش کند
پدر تو بد میکند که ترا نیز ند ورزنان حضرت رسالت کفار را نیکفت

که درویشان را طعام دهید ایشان میگفتند که درویشان بنده گان خدا اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی چنانکه در قرآن مجید آمده

انطعم من لو یشاء الله یطعمه ان انتم الا فی ضلال مبین

پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند بلکه حسبة لله تعالی بدانقدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد و در قیامت در یوم لا ینفع مال ولا بنون

دستگیر او شود امید است که چون عبیدی بر اخلاق محتاج را بکار بر موافقت نماید و انرا ملکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد

	باب بیست یکم حرف الغین	

صنم آمد از کی از غزنین کجا میرود به غور بر چه سوار است غزا چه پوشیده است غالیچه در دست چه دارد غربال چه میخورد غبیر چه می نوشد غوره شعر عربی یاد دارد آری کدام

غدا تخرب الدنیا و یذهب اهلها		جمیعا و تطوی ارضها و سماؤها
	شعر فارسی هم میداند بلی کدام	
غبار گشت تن و آه عاشقانه بجاست		فتاد خانه ز پای و هوای خانه بجاست

امثله عرب میداند بلی کدام غنم من سلم غاب خط من غاب نفسه غلا قدر المتقین غنیمة المؤمن وجدان الحکمة

ضرب المثل فارسی هم میداند آری غم روزی مخور تو ای غافل غم خود که نخواهی نداری غیرت مردی از زن مخواه غل بر گردن خود نهاده کنایه از زن گرفتن است معما هم یاد دارد آری کدام

	اگر معنی از و یار می شد بشهری		سینه کردند ریش سر بریدند	

علم اخلاق هم پسندند آدمی · در تعریف دنیا و ما فیها · العالم ریا و فا
راز دار بیچ - الخلق - شحنه عقل - العاقل - آنکه بدنیا و اهل او نپردازد
الدنیا - آنجا که هیچ آفریده نباشد - الکامل - آنکه از غم و شادی منفعل نشود
الکریم آنکه در جاه و مال طمع نکند - الآدمی - آنکه نیکخواه مردم باشد - المرد
آنکه سخن هیچ پا نگوید - الفکر آنچه مردم را بیفایده بیمار کند - الدانشمند آنکه
عقل معاش ندارد - الجاهل - دولتیار - العالم - بیدولت - الجواد - درویش
الخسیس - مالدار - الشاهزاده - طالب علم - المدرس بزرگ ایشان - المفلوک
فقیهه - ظرف الحرمان دوات او - المکسور - قلم او - المرهون - کتاب او
المبتر - اجزای او - الچرکن - جزودان او - ام النوم - مطالعه او .
دار التعطیل - مدرسه او - الخراب الیابر - اوقاف او - المستهلک - مال اوقاف
المتولی - حمال او - الادرار - والمرسوم - و المعیشة - آنچه بمردم نرسد
البرات - کاغذپاره بیفایده که مردم را تشویش دهد - الفشار - پروانه
که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان توجه ننمایند - الپیر - ریش
مجذومی که نواب بسخنش نشنود **حکایت** قزوینی را پدر در چاه افتاده بود
او با جمعی شراب میخورد یکی آنجا رفته گفت پدرت در چاه افتاده است
گفت باکی نیست مردان هر جا افتند گفتند مرده است گفت والله شیر نر هم
میمیرد گفتند بیا تا برکشیمش گفت ناکشیده بچاه من باشد گفتند بیا تا د-
خاکش کنیم گفت احتیاج بمن نیست اگر زر طلاست من با شما راضیم و بر شما
اعتماد کلی دارم بروید و خاکش کنید باب بیست و دوم حرف الفاظ
صنم آمد از یکی از فریاب کجا میروی بفرنگ بر چه سوار است فیل

چه پوشیده است فلانین در دست چه دارد فیروزه چه میخورد فندق چه می نوشد فالوده شعر عربی میداند بلی کدام

فاکثرهم مستقبح الصواب من	یخالفه مستحسن الخطا ثم

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام را

فراق یار به پیش تو برگ کاهی نیست	بیا و بر دل من بین که کوه الوند است

امثله عرب میداند بلی کدام فرع الشیء یخبر عن اصله

فکان المرء فی الصدق فاز من ظفر بالدین

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام فراخ آستین کنایه از مردم باکرم است فخر و دانش هر دو در خاموشیست فکر مایه عقل است فرومایه است کنایه از نا اهلی معما هم میداند بلی کدام

فاش گویم گر ندانی نام آن یار نگار	دل برنگ عاشقان بر چشم همچون لف یار
بر سر مرکب می نشیند خود پیاده میرود	در جهان هرگز ندیدم مثل این چابک سوار

علم اخلاق هم میداند بلی در تعریف اتراک و اصحاب ایشان الفلاکت نتیجه علم - الیاجوج و الماجوج - قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند - الزبانیه - پیشرو ایشان - الایغاغ - اتباع ایشان - القحط - نتیجه ایشان - المصادرات - سوقات ایشان - التالان - صنعت ایشان - زلزلة الساعة - آن زمان که فرود آیند - النکیر و المنکر - دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده باشند و بر چماق تکیه زده - الحمیم شراب ایشان - الثنا الضاف - حاکم اوقاف الواجب القتل تمغاچی شهر - المشرف - دزد - المستوفی - دزد افشار - البیاع - جیب بر - المحتسب - دوزخی - العس - انکه شب راه زند

حکایت منهی دیوان القضا در روز از بازاریان اجرت خواهد فقیهی املی از بهر سراج الدین قمری براتی نوشت بر دهی که نام او پس پو سراج الدین بطلب آنجا میرفت در راه باران سختی می‌آمد مردی و زنی را دید که گهواره و بچه در دوش گرفته بزحمت تمام میرفتند پرسید که راه پس کدام است مرد گفت اگر من راه پس دانستمی بدین زحمت گرفتار نشدمی

	باب بیست سیم حرف القاف	

بیت
صنم آمد از یکی از قندهار بجا میرود بهم برچه سوار است قاطر چه پوشیده قبا در دست چه دارد قلم چه میخورد قورمه چه می‌نوشد قهوه شعر عربی میداند قطعه

قد رایت القرون قبل تفانت	در دست وانقضت سریعا و بانت

	شعر فارسی هم میداند آری کدام	

قاصد رساند مژده که جانان من رسید	ای درد وای بر تو که درمان من رسید
امثله عرب میداند آری کدام	قبول الحق من الدین
قوة القلب من صحة الایمان	قرب الاشرار مضرة

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام قلم اینجا رسید و سر بشکست قاضی هم از اهل بخیه است قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود معما هم میداند آری کدام

قلعه هست بر سر میلی	پیچ پیچ	است آن قلعه بر دار بود	
بر سر قلعه هست کنگره	پیچ پیچ	کاهل آن قلعه را شمار بود	

علم اخلاق میداند آری در تعریف قضات و متعلقان او القاضی انکه همه او را نفرین کنند المندقه دستار قاضی نایب القاضی انکه ایمان ندارد الوکیل انکه حق باطل کند العدل انکه هرگز راست نگوید

المیانجی - آنچه خدا و خلق از و راضی نباشند - اصحاب القاضی جماعتی که گواهی بسلف فروشند المبرم پیاده قاضی قوم میشوم - خویشان و - طالب الزر همنشین او - البهشت آنچه نبیند الحلال آنچه نخورند مال الایتام و الاوقاف آنچه بر خود از همه چیز مباح تر دانند - چشم قاضی ظرفی که هیچ پر نشود الوخیم - عاقبت او الدرک الاسفل مقام او بیت النار دار القضا عتبة الشیطان آستانه آن الهاویه و الجحیم و السقر و السعیر چار جدان الرشوه کارساز بیچاره کان الخطیب - خر المعلم - احمق الواعظ آنکه بگوید و نکند الندیم خوش آمد گو الشاعر طامع خود پسند

حکایت

قزوینی در کنار بحری ریسمانی پر گره در دست داشت و بآب فرو میرفت و چون بر می آمد گرهی میگشود و باز بآب فرو میشد گفتند چرا چنین میکنی گفت در زمستان غسلهای جنابتم قضا شده در تابستان ادا میکنم

باب بیست و چهارم حرف الکاف

صنم آمد از کجا از کابل کجا میرود به کشمیر بر چه سوار است بر گرگ چه پوشیده است کلاه در دست چه دارد کمان چه میخورد گوشت چه می نوشد گوره شعر عربی یاد دارد بلی کدام

کتائبنا بانت و نحن الصدر و دها	محاوفة غسان و الحی یعمرا

شعر فارسی هم میدانی کدام

کجا بودی که امشب سوختی از رده جانا	بقدر روز محشر طول دادی هجر ما سر

امثله عرب میدانی بلی کلام الله دواء القلب کفران النعمة مرتبها کفی الحسود حسده کمال العلم فی الحلم

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی کلوخ زاده آب افکنده کنایه از
جنگ و فتنه باشد کلوخ انداز را پاداش سنگ است معما هم یاد دارد بلی

بیت و گر زبان جهان گیرد	۱۱۴۰	گردنش دست خسروان گیرد
هرکه را سر برند جان بدهد		سر او چون برند جان گیرد

علم اخلاق میدانند آری در تعریف مشایخ و ما یتعلق بهم اکو کنایه زند مرد
الکیمیاء خادم اراده فهم الشیخ ابلیس التلبیس کلماتی که در باب دنیا
گویند الوسوسه آنچه در باب آخرت گویند الترهات کلماتیکه در معرفت رانند
الهذیان خوابی واقع او الشیاطین اتباع او الصوفی منجوار +
الحاجی + باب بیست پنجم حرف الکاف فارسی انکه دروغ بگوید خورد
صنم آمد از کجا از گجرات کجا میرود به گلپایگان چه پوشیده است
گلیم در دست چه دارد گل چه میخورد گرد و چه می شد گلاب شعر عربی میداند

کم و کم قد حلها من اناس	ذهب اللیل بهم والنهار

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

گر بدین سان زیست باید در وصل جانان زیستن	زنده ام من هم بیان زندگی که نتوان زیستن

امثله عرب یاد دارد بلی کفی بالشیب ناعیا کفاک همًا
علمك بالموت كلام الليل يمحوه النهار
ضرب المثل فارسی هم میدانند آری گوساله بزدبان و اشتر بقفس گرگ و میش
با هم آب میخورند کنایه از عدل پادشاه است معما هم میدانند آری

البندی سر بسته بدم گنبدی دیگر در	۳۰	است و راسه دریچه یک گشاده بسته و

علم اخلاق هم میدانند آری در تعریف خاجگان و ادات ایشان +
الگزاف واللاف مایه خاجگان و سخنان شان الجوف و تواضعشان +

اللوم والحرص والبخل والحسد از اخلاق ایشان الابلهٔ انکه بر ایشان امید خیر دارد

باب بیست و ششم حرف اللام

صنم آمد از کجا از لکهنو کجا میرود به لاهور بر چه سوار است لغلغ ۞
چه پوشیده است لبّاده در دست چه دارد لعل چه میخورد لیمو ۞
چه می نوشد لبن شعر عربی یاد دارد آری

لیس الجمال باثواب تزینها	ان الجمال جمال العلم والادب

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

لب لعل تو یاقوت است یاقوت بهار است جارا	سیه چشم تو بادام است بادام است سارا

امثله عرب یاد دارد آری لیس الکلام قید القلوب لکل
عداوة مصلحة الا عداوة الحسود لیس الشیب من العمر
ضرب المثل فارسی هم میداند بلی لطفش بر مزید لطفش سرشار است ۞
کنایه از عین تو چه و مهربانی ۞ لاف کار اجلاف است معمّا میداند بلی

لعبتی چیست انکه صورت او		گاه چون بدر و که هلال بود
رنگش سیماب در دهن دارد		با زر و سیم اتصال بود
چهار سر دارد و بپایی دو رو	۳۰۰ بیع	عمر او در جهان دو سال بود
گه گهی همچو شیر غران است	۳۰۰ ۵۰	گه گهی نیز چون غزال بود
گرچه با عقل با تمیز بود	۲۰ ۴ع	گه گهی نیز در جوال بود
گاه در کان زر بود جایش		گاه بر قلهٔ جبال بود
هر که بشکافت این معمّا را		مثل او در جهان محال بود

علم اخلاق هم میداند آری در تعریف ارباب پیشه و اصحاب مناصب
لیلة القدر شب عید الملا زاده کتاب ارزان فروش ۞ الیا زاری ۞

انکه از خدای نترسد الصراف خورده دزد العطار انکه همه را بیمار خواهد
الطبیب جلاد الکذاب منجم الکشتی گیر تنبل الحمامی تنغاجی جماع
القزوینی ایم وهای و همشهری الحواک ریسمان الطربیں بزرگشان
الجوماق لایق ایشان الملا ملک الموت اطفال باب بیست و هفتم حرف المیم
صنم آمد از کجا از مکه کجا میرود به مصر بر چه سوار است میمون
چه پوشیده است ململ در دست چه دارد مینای می چه می خورد موز
چه می نوشد می ناب شعر عربی یاد دارد آری کدام

قبر الحبیب فلم یرد جوابی	مالی وقفت علی القبور مسلما
کدام بلی	شعر فارسی هم میداند
بهر طرف که نظر میکنی زوال افتاده است	مرا بگوی تو رفتن چه مشکل افتاده است

امثله عرب میداند بلے مصاحبة الاشرار کوکوب البحر مجالسة
الاحداث مفسدة الدین کلامه کثیر ملامه
ضرب المثل فارسی هم میداند آری مردی نامردی یک قدم است
میراث شغال بگرگ نمیرسید ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل معما میداند بلی

ماری که بود صنعتش از صنع خدا هرگاه که میان بر او جمع شوند	[illegible]	در صد سوراخ باشد او را ماوا سوراخ روان گردد و مار است بجا

علم اخلاق میداند آری در تعریف شراب
ملک الموت ساقی باریش الشراب عاریة شوب النرد و الشاه و النقل آن
الچنگ و العود و المزمر ساز آن الکباب اغذیه آن الجبن و البستان موضع آن

باب بیست و هشتم حرف النون

صنم آمد از کجا از نیشاپور کجا میرود به نجف بر چه سوار است ناقه

چه پوشیده است بیم تنه در دست چه دارد نافه مشک چه میخورد نارنگی
چه می نوشد نبید شعر عربی یاد دارد آری نعت نفسها الدنیا الینا
فاسمعت ناوت الاحبة الرحیل وودعت شعر فارسی هم میداند بلی

نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا حالم	عجب حالی بدی دارم درین سودا خوشا حالم

دعای عرب میداند بلی نور المؤمن قیام اللیل نسیان الموت
صداع القلب نور قلبک بالصلوة فی الظلم
ضرب المثل فارسی هم میداند آری نام نیکو گر بخواهی نان بده نان با ناخن میخورد
نانش بگلو فرو نمیرود این هر دو کنایه از بخل و امساک میباشد نه شیر شتر نه دیدار عرب

معما هم یاد دارد آری کدام	

نهنگی دیدم اندر قعر دریا عجب تر آنکه او را خود شکم نیست	۱۲۳۴	گرفته در دهان یکدانه گوهر ولیکن میخورد دریا سراسر

علم اخلاق هم میداند بلی در تعریف نیکیان و لواحق آن الینک آنچه صوفیان از
دو جدا آرد. الشطرنج آلت آن الدف التار ساز آن الکنج آقتاب وی
موضع آن الهریسه و البلاو و الحلویات اغذیه آن الجوالق و الکلیم
لباس آن الکریم الطرفین آنکه بنگ و شراب باهم خورد المحروم
آنکه ازین دو هیچ یک نخورد طمع از خیر کسان ببرید تا بر ریش مردم توانید خندید

باب بیست و نهم حرف الواو	

صنم آمد از کجا از ورامین بکجا میرود به وادی یمن بر چه سوار است
وحشی در دست چه دارد وسمه چه میخورد ورق چه می نوشد وین

شعر عربی یاد دارد بلی کدام	

ولیس یدائم ابدا نعیم	کذالک البؤس لیس له بقاء

شعر فارسی هم یاد دارد آری

وعده بجواب میکنی گر بکنم از طلب | ایکه بوعده صادقی خواب بمن از خدا طلب

امثله عرب میدانند بلی وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم
ولایة الاحمق سریعة الزوال وصف العیش نصف العیش

ضرب المثل فارسی هم میدانند آری واقف باش که دم یکدم است وقت شادی
درمیان دو وقت جنگ اندر کنار وجود عنقا دارد و در ما لیعنی از کجا معما میدانند بلی

واقفی ازوی که باشد درمیان آب بدن | ۱۲۰۳ | مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان
آب بسته قوت مار و مار کشته قوت مرغ | ۱۰۰۰ | مار گر بی آب گردد مرغ میرود در زبان

علم اخلاق اسم میدانند آری | در تعریف کدخدائی و ملحقات آن

الواجب البرهیز آنکه در سخن دندان نماید المجرد آنکه پیش دنیا خندد الغول و لا له
ذوالقرنین آنکه دو زن دارد اشقی الاشقیا آنکه بیشتر دارد القلتبان آنکه زن
سلیطه ماد زن النامحرم عیال الباطل عمر کدخدائی الضایع روزگار
التلف مال و البریشان خاطر و التلخ عیش و الماتم سرا خانه او العدو خانگی
فرزند البدختر آنکه بدختر گرفتار باشد الخصم برادر الخویش دشمن البوسه دلال جماع

باب سیم حرف الصاد

صنم آمد از کجا از همدان کجا میرود به هرات برچه سوار است هزار
دوست چه دارد هدهد چه میخورد هریسه چه می نوشد هندوانه

شعر عربی یاد دارد بلی کدام

هی حالان شدة و رخاء | وفیه حالان نعمة و بلاء

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

هزار غوطه بخوردم دری بکف نرسید | سرای بخت من است این گناه دریا چیست

امثله عرب میدانند آری **هذا من برکة البرامکة**

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی هر جا که پری وشی است دیو همراه اوست هر چه آن خسرو کند شیرین بود هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

معما هم یاد دارد بلی کدام		

هست یک جانور عجایب	تر	الکتیشل	ریش بر گردنش دهان بر سر

علم اخلاق هم میدانند آری در تعریف عموم زنان الخاتون انکه معشوق بسیار دارد الکدبانو انکه اندک دارد المستور انکه بیک عاشق قانع باشد الخانم انکه مفت دهد صاحب الخیر انکه بره زیرا بجماع بنوازد العیکم انکه از دادن سیر نشود الریش دست آویز متفکران الجلق دستگیر مفلسان الشقهوز

ساق زن بیگانه مشغلة البطالین ۱۲۱۰۲ که از ربود هم بسازند البکر دختری که از دادن توقف داشته باشد البکارت اسم بی مسماء الزوسیاه عاشقی که بار اول بمعشوق رسد و مالش برخیزد نعیم الجنة انکه چشم بهم گذارد و بیاد پسری یا دختری جلق زند المختصر جوانی که پیشش دمیده باشد جار الجنب بوق حمام الرئیس منشور الابد القواد عقرب الملوک المشکو سعی او

	باب سی یکم حرف الیاء	

صنم آمد از کجا از یزد کجا میرود به یونان بر چه سوار است یابو چه پوشیده است یشماق در دست چه دارد یاقوت چه میخورد یخنی چه می نوشد یخ شعر عربی یاد دارد آری کدام

یا ذا المعالی علیك معتمدی		طوبی لمن کنت انت مولاه

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام		

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت		حاش لله که روم من ز پی یار دگر

اشله عرب یاد دارد بله یأس القلب راحة النفس لیسعد
الرجل بمصاحبة السعید یصیر الصبور الی مراده

ضرب المثل فارسی هم میدانند آری یار زنک را در روز بد باید شناخت یلیلحظه بحر الحجه فروشی همه سال یک بام و دو هوا یک شکم و دو منت معما میدانند بلی

یکی اسبی عجب دیدم که شش پا و دو دستم دارد	ازو عجایب تر ازین نشنویان شش چشم دارد

علم اخلاق هم میدانند آری در تعریف عموم مردان الیاوه گو خوشطبع القاضی زاده حاشیه باب احتلام المفلس فی امان الله الی نه خراب انکه زن خوشطبع در خانه دارد الامیرزاده انکه میدهد بهوس الامرد رهنمای شهوت البرقع دبدبه ۲۰ بجو الفلاکت نتیجه کد خدائی الانشاء لیس روزمره دو غلکویان الاستغفار وصیغه نابکاران الاولاد تسلی دل ارام الدرد سر سلام دائم النامراد امیدوار فردا الیمزه تعارف بسیار الشاعر ده سخن الکاربی کاران کاون پیرزن الخلخال پاسبان ۲۰ بجو الخوش دامن جاسوس جماع الجهل مرکب دوسوئی در یکجا الزمستان آب و باغ الثابستان خانه دراز الفاتحه الت گدائی الکبوتر باز ایر دوفر القاء ساکنین دو طالب علم در یکجا الفشار قبر آغوش پیره زن صائم الدهر مال پیرزن قائم اللیل مال عرب العاشق اسم فاعل المعشوق اسم مفعول العشق مصدر مشارکت بین اثنین الکذب در هر گفتگو بالله الدین تقلید متقدمین —

الباقی رضای الهی

خاتمه

الحمد لله والمنة که رساله صنمکده که مجموعه است پر از الفاظ و معانی رنگین و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین هر پیشش آفتاب نکات دلفریب را مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع با تمام رسید و از برای دفع ملال و تفریح بال چنانکه حکما فرموده اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام بعضی کلمات شیرین نوشته شد تا که زمانی هم بمطالعه نوعی از هزل ملتفت شوند امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه این زحمت را بیهوده نشمارند و در این گزینش و اتخاذ معذور دارند که غرضم از نشر این اثر ورای آنست که بنظر کوته بینان میرسد بلکه مقصود کلی خدمتی بطالبان زبان فارسی است که بدانند فارسی را چگونه باید نوشت و مطلب را چگونه باید ادا کرد

ختم الله عاقبتنا بالحسنی

فی شهر شوال سنه ۱۳۰۹